

# نجیب محفوظ

و

## جایزه نوبل



گفتگوی جمال غیطانی\* و نجیب محفوظ

۷۶

وقتی این خبر پخش شد که نجیب محفوظ برنده جایزه نوبل شده است، حالت وجدی به مردم مصر دست داد. چند روزی نگذشت که انعکاس این خبر مسرت‌بخش در سراسر میهن عرب به‌گوش ما رسید. بازتاب این شادمانی و نموده‌های آن در رسانه‌های گروهی مصر و کشورهای دیگر عرب به‌حدی بود که اینجا در مصر احساس کردیم پای افتخار ملی و سربلندی اعراب در کار است. این خبر برای من شادی خاصی داشت، چون من از نخستین مریدان نجیب بودم و بعد از اعضای خانواده‌اش، خود را نزدیکترین کس به او می‌شمردم. او پدر روحی من است، پدری که چیزهای زیادی از لحاظ فکری و شخصیتی، به‌فرزندش آموخته است. از این‌رو برایم دشوار نبود که مدت نسبتاً زیادی انتظار بکشم تا او از سفر دور و دراز خود، نطفه‌های نخستین و تحولات ادبی و فکری خود برایم سخن گوید. به‌من گفت که انتظار جایزه را نداشته و هرگز به‌خاطرش نمی‌گذشته است که روزی این جایزه نصیبش گردد. وقتی از طریق سفیر سوئد در قاهره از خبر مطلع شد در عادات خود تغییری نداد. مثل هر عصر پنج‌شنبه به‌کافه مورد علاقه‌اش که معمولاً دوستانش را در آنجا ملاقات می‌کرد در "میدان‌التحریر" رفت. آنجا خاموش و خسته ولی راحت نشست و با تکان دادن سر به‌سخنان تحسین‌آمیز دوستانش پاسخ داد. در سوءالاتی که از او می‌شد چیز زیادی نمی‌گفت.

\* جمال غیطانی - از داستان‌نویسان جوان مصر است. مهمترین آثارش عبارتند از:

"تجلیات"، "و گوشه" غیطانی. برخی از آثارش به‌انگلیسی و فرانسه نیز ترجمه شده‌اند.

آخر شب تا خانه همراهی اش کردم ولی تا پیش از ظهر روز جمعه نتوانستم سر صحبت را با او باز کنم. در حالی که می‌خندید به من گفت: تو همه چیز را می‌دانی. تو و داستان نویسان مصری هم سن تو از اوایل سالهای دهه ۶۰ مرا می‌شناسند و با من می‌نشینید.

با وجود این دوست داشتم از شروع کارش برایم بگوید. با همین قصد به او گفتم:

○ استاد نجیب! آیا ممکن است از شروع کارتان برای ما بگوئی؟! و بدین ترتیب سر صحبت را با او باز کردم.

— هنگامی که نخستین سالهای عمر را در حافظه‌ام مرور می‌کنم و دنیای کودکیم را می‌کاوم، خانه‌مان در جمالیه در نظرم مجسم می‌شود، خانه‌ای که همیشه در نظرم خالی می‌آید. من هفتمین فرزند خانواده بودم و میان من و آخرین نفر ۹ سال فاصله بود، به همین دلیل وقتی چشم به محیط اطرافم باز شد دیدم که جز من کسی در آن خانه نیست. برادران و خواهرانم همه ازدواج کرده و از خانه بیرون رفته بودند. به این ترتیب من چون کودکی تنها در خانه بزرگ شدم — کودک تنهایی که دوستان زیادی نداشت و سعی می‌کرد در خود فرو رود و زیاد کتاب بخواند.

○ از کوجه‌ها و محله‌ها که در تمامی آثارش نقشی عمده بازی کرده‌اند بگو.

— در آن زمان کوجه‌ها جهان شگفتی بود، چون زندگی تمام طبقات مردم مصر را منعکس می‌کردند. مثلاً "در گوشه‌ای از آن مردمی فقیر و ساده زندگی می‌کردند و در گوشه‌ای دیگرش، در کوجه‌ای کوچکتر، طبقات اعیان. هم ثروتمندان طبقات جامعه را در آن می‌دیدید و هم طبقات متوسط و مردم فقیر. و همه اینها البته در کنار هم می‌زیستند. من الان شکل کوجه درست یادم نیست ولی تا اوایل سالهای دهه ۶۰ همین وضع را که گفتم داشت. چیزهای زیادی از کوجه در ذهنم مانده و به شکل‌گیری من کمک کرده. مثلاً خانواده‌های ترک را به یاد می‌آورم و تاثیراتی که زندگی در مصر بر آنها به جای گذاشته بود. ثروتمندان و ولیمه‌هایی که در ماه رمضان برای تنگدستان می‌فرستادند. عیارانی که همه‌جا آنها را می‌شناختند. در انقلاب ۱۹۱۹ من به چشم خود دیدم که چگونه عیاران کوجه را تصرف کردند و بر آن چیره شدند.

○ وقتی می‌گوئی که کوجه و زندگی کوجه در شکل‌گیری تو اثر گذاشت منظورت چیست؟  
○ آیا کوجه در "تریلوژی" مثلاً "بر تو اثر گذاشته؟

— کودکی‌ام تاحدی در "تریلوژی" و تا حد زیادتری در "داستانهای محله" ما منعکس شده است. کودکی‌ام دوره‌ای طبیعی بود که در آن با واژه‌هایی چون طلاق، چندهمسری یا یتیمی برخورد نکردم. در یک خانواده نسبتاً مرفه که بشدت مورد علاقه

من بود و تا سرحد عشق آن را می‌پرستیدم بزرگ شدم . در سال ۱۹۲۴ از محلهٔ جمالیه به محلهٔ عباسیه منتقل شدیم . در سال ۱۹۳۷ پدرم در عباسیه درگذشت . عباسیه دل‌انگیز و گسترده بود ، اما چهره‌های درخشان از جمالیه همچنان در ذهنم برجای ماند که این برداشتها در بیشتر کارهایم و بخصوص در " بچه‌های کوچک ما " ، آنطور که قبلاً" گفتم منعکس شده است .

• استاد نجیب ! برای ما بگوئید کار را چگونه آغاز کردید .

— روزی از روزها یکی از دوستانم به نام یحیی صقرا در حال خواندن یک داستان پلیسی به نام " بن‌جانسون " دیدم ، کتاب را از او گرفتم و از ماجراجوییهای قهرمان داستان لذت بردم . به جستجوی داستانهای مشابهی پرداختم . در آن روزگار ده ساله بودم ، پدرم کارمندی بود که جز قرآن چیز دیگری نمی‌خواند . از کتابهای ادبی بسیار کمی که در خانه داشتیم چیزی به یاد ندارم جز " حدیث عیسی بن هشام " از مویلحی . کار ادبی دوران کودکی‌ام را با دوباره‌نویسی داستانهایی که می‌خواندم ، آغاز کردم و آنها را پس از تغییراتی جزئی در رویدادها و نام شخصیتها می‌نوشتم و در پایان هم عبارت " تالیف نجیب محفوظ " را بر آنها می‌نوشتم ! و بعد از دو سال یا بیشتر ، از داستانهای پلیسی ترجمه شده دست کشیدم و به مطالعهٔ آثار نویسندگان معاصر مصری مثل مغلوطنی و سپس طه حسین و عقاد پرداختم . اینان مقاله‌نویس بودند و در آن زمان کار داستان‌نویسی مورد توجه نبود . خود اندیشه‌ها ، عوالم و مقالات آنها جالب توجه بود . عقاد با پرسشهایی که در مورد اصل وجود و معنای آن می‌کرد ، بر من اثر می‌گذاشت و این چنین بود که توجهم به سوی فلسفه معطوف گشت . البته باید بگویم که در مدت تحصیل دبیرستانی خود در ریاضیات و علوم سرآمد بودم .

• آیا بدین علت بود که به فراگیری فلسفه پرداختید ؟

— آری ! پدرم و استادانم عقیده داشتند که من به دلیل برتری در ریاضی و علوم بهتر است به تحصیل پزشکی و هندسه بپردازم ، اما چنانکه گفتم با مطالعهٔ آثار عقاد و اسماعیل مظهر ، اندیشه‌های فلسفی در وجودم پدیدار شد . پدرم که فکر می‌کرد به امور عملی علاقه‌ای ندارم دچار دلسردی شد و به من پیشنهاد کرد که بروم حقوق بخوانم تا قاضی ، مستشار یا وکیل شوم . در این بین من فکر می‌کردم که تحصیل طب یا فلسفه مرا به‌اسرار وجود هدایت خواهد کرد .

• به رابطهٔ میان ادبیات و فلسفه چگونه پی بردی ؟

— وارد رشتهٔ فلسفه در دانشگاه قاهره شدم . هیچیک از خویشاوندان و آشنایان من دارای ذوق ادبی نبودند که بتوانند مرا راهنمایی کند ، بزودی با اخذ مدرک لیسانس در فلسفه فارغ‌التحصیل شدم بی‌آنکه بتوانم اسرار وجود را کشف کنم ، یا اینکه از علاقه و

شیفتگی من به داستان و قصه کاسته شود. مدتی سرگردان بودم، تا آنکه در سال ۱۹۳۶ تصمیم گرفتم با مدرک لیسانس استخدام شوم و از تحصیلات عالی دست بکشم و در عین حال به دانشاندوزی خویش به صورتی گسترده و نیز داستان‌نویسی بپردازم. نویسندگی را در مجلات ناشناخته‌ای آغاز کردم. داستانهایی را که منتشر می‌کردم شامل قصه‌های کوتاه یا دنباله‌دار بود که در مجلات متعددی به چاپ می‌رسید. وقتیکه مجله "الراویه" ی احمد حسن الزیات که نسبتاً از مهمترین مجلات جهان عرب بود، داستان کوتاه مرا چاپ کرد بسیار خوشحال شدم، بعد از آن، سلامه موسی در "المجله الجدیده" نیز اثری از من منتشر کرد که شادی زیادی برایم داشت.

• چه موضوعاتی را منتشر می‌کردید و آن داستانها حالا کجا هستند؟

— داستانهای کوتاهی را منتشر می‌کردم، قصه‌هایی که نوشته بودم را نزد ناشران متعدد می‌بردم ولی توجهی درخور نیافتم. به نوشتن داستان کوتاه علاقه‌ای نداشتم و فقط می‌خواستم در مجلات منتشر گردد. این داستانها در بسیاری از مجلات آن زمان که نام بیشتر آنها یادم نیست موجود است. چندتایی از آنها را مرحوم "عبدالحمید جوده‌السحار" در مجموعه‌ای به نام "همس الجنون" به خواسته احمد حسن الزیات گردآوری کرد و تاریخ ۱۹۳۸ یعنی سال انتشار داستانها را بر آن گذاشت، نه تاریخ انتشار آن که در دههٔ چهل و پس از کتاب "کوچهٔ مدق" بود. البته "همس الجنون" و حتی "کوچهٔ مدق" اولین کتب منتشر شده من نبودند. نخستین آنها ترجمه‌ای از کتاب "جیمس بیکی" به نام "مصر قدیم" بود که انگیزه من از ترجمه آن آشنایی بیشتر با زبان انگلیسی بود. مرحوم سلامه موسی بجای انتشار آن بصورت پاورقی در "المجله الجدیده" آن را یکجا به چاپ رساند.

• روابط شما با ناشران و میراث فرهنگی چگونه بود؟

— اولین دیدارم با سلامه موسی سبب نوپیدی وی شد. او داستانهای کوتاه و مقالات فلسفی را که برایش می‌فرستادم منتشر می‌کرد. ولی وقتی که به دیدنش رفتم، مرا به عنوان یک دانشجوی ساده دانشگاه تلقی کرد. در آن زمان بیشتر در موضوعات فلسفی و فکری کار می‌کردم تا نوشتن داستانهای کوتاه. ولی بطوریکه گفتم پس از پایان تحصیلات دانشگاهی فلسفه را کنار نهادم و موضوعات ادبی و داستان‌نویسی را به عنوان کار آینده خویش برگزیدم. در خلال تحصیل دبیرستانی، متون عربی قدیم مثل "کامل" (اثر میرد) و "الامالی" (اثر بوعلی قالی) و نیز برخی از اشعار قدیمی را خوانده بودم اما رویهمرفته به کتب قدیمی زیاد علاقه نداشتم. چیزی را که علاقه داشتم بخوانم و لذت ببرم، داستان نویسندگان عرب بود که نمی‌یافتم، زیرا اگرچه عقاد "ساره" را نوشته بود، اما قصه و قصه‌نویسان را دستکم می‌گرفت و "طه حسین" کتاب داستانهای تابستان" را در دست نگارش داشت. "بازگشت روح" توفیق‌الحکیم به آنچه در جستجویش بودم نزدیکتر بود ولی بیشتر به نمایشنامه شباهت داشت تا قصه.

ه شما نوشتن را با داستان تاریخی آغاز کردید! این کار چه ارتباطی با کتب ادبی قدیمی داشت و چرا زود از آن روگردانید؟

— بعد از آنکه مبارزه بین انتخاب ادب یا فلسفه را در سال ۱۹۳۶، به پایان بردم، به نوشتن داستان و قصه کوتاه پرداختم. زمانی که حس وطن پرستی مصریان شعله کشیده و فرعون گرایی به عنوان رمز ایستادگی مصر در رویارویی با استعمار انگلیس رونق یافته بود، در اندیشه نوشتن داستانی بودم. هنگام رونق یافتن موضوعات علمی و کشفیات تاریخی در تاریخ مصر باستان، مطالعات فراوانی داشتم و برای بهره گیری از این مطالعات در سیراب کردن حس وطن پرستی خویش به ترتیب به نوشتن "راد و بیس"، "عبث الاقدار" و "کفاح طیبه" دست زدم. البته قصد من مبارزه میهنی در روزگار معاصر بود و بدین خاطر مطالبش گسترده بود و در آن لغزشها، توهمات و خیالات به چشم می خورد. بیشتر در اندیشه تاریخ مصر باستان بودم. در سخنرانیهای فراوانی که در بخش باستان شناسی دانشگاه برپا می شد حاضر می شدم. اما ناگهان به نوشتن درباره "قاهره نوین" پرداختم و تاریخ قدیم را به رغم تلاشهای فراوان، به فراموشی سپردم، و اینگونه بود که خواسته های درونی بر سرگردانیم چیره شد، و پس از آن دیگر به نوشتن داستان تاریخی دست نزدیم.

ه پرسش در مورد وابستگی نویسنده یا قهرمانان داستانهایش حالتی عادی به خود گرفته، اینک وابستگی شما و قهرمانان داستانهایتان چگونه است؟

— آفرینش قهرمان داستان بدون داشتن جایگاهی ممکن نیست حتی کار وصفی مجرد هم می بایستی هویت شخصی معینی را به خود گیرد. زیرا که هنر، آفرینش مشترک بین هنرمند و واقعیت است و اصولاً کار هنر پیچیده تر از آن است که در غالب واژه ها بیانش کنند. دقیقاً مثل مجادله نقد ادبی در میراث فرهنگی مان پیرامون فرم و محتوا و صورت و باطن و ... بدین جهت هر کاری در این زمینه صورت گیرد اگرچه ظاهری است اما ذاتی برای خود دارد. لیکن نزد من به عنوان "اتوبیوگرافی" تلقی نمی شود بلکه نوعی درک شخصی نسبت به حرکات اجتماعی و فردی است.

ه اما به گونه ای دقیقتر دو داستان اخیر شما یعنی "صبح الورد" و "قشتم" را کلاماً شخصی یافته ام و فکر می کنم که شما بسیار دل بسته گذشته هستید.

— درست است. این دو اثر بر خاطراتم از مرحله ای معین در زندگی یعنی بر "عباسیه" استوار است. اما در رویدادها و نامها دگرگونیهای پدید آورده ام. آیا پس از این دگرگونیها، شخصی بودن داستانها همچنان محفوظ مانده؟ گمان ندارم! دل بستگی من به گذشته در حقیقت در تمام کارهایم و بویژه در آخرین اثرم منعکس است. چرا که من هم اکنون در آخرین مرحله سفر زندگی خود هستم، همچون کسی که در سفر ماقبل آخر خود در رسیدن ترن به مقصد است. به این جهت رویدادهای این سفر را بیاد می آورم!

• خدا به عمرتان بیفزاید ، فکر می‌کنم که از نوشتن دست نخواهید گشید !

– بله ! درست است ! دست نمی‌کشم و بزودی مجموعه داستانهای کوتاه منتشر خواهد شد . البته درگیر کار طولانی نیستم ، زیرا که بینائیم کم شده و توانایی پرداختن به کار مستمر نویسندگی را ندارم .

• لیکن در مورد شما گفته می‌شود که از نظم دقیقی پیروی می‌کنید !

– بله ! سالها کارمند بودم و اگر بخواهم به نوشتن ادامه دهم لازم است نظمی آهنگین را دنبال کنم – اکنون دست کم روزی سه ساعت مطالعه می‌کنم و می‌نویسم ولی پیش از این ، آن مدت به پنج ساعت می‌رسید .

• نوشتن روزمره شما نشان می‌دهد که همواره برای داستانهایتان نقش‌آفرینی قبلی دارید !

– بله ! پیش از آغاز نوشتن ، نقش قهرمانان و اندیشه‌ها را تعیین می‌کنم . و هرگاه شخصیتی در ذهنم پدیدار گردد شاخ و برگ را جور می‌کنم ! اما هنگام نوشتن خودم را در چارچوب نقش‌آفرینی کلی محدود نمی‌کنم ، زیرا قهرمانان داستان خودبخود به وجود می‌آیند ولی کالبد اصلی که همان نقش‌آفرینی پیشین است دست نخورده باقی می‌ماند .

• اگر چنین باشد ، باید گفت که شما هر نوشته را برای گفتن مطلب معینی آغاز می‌کنید !

– هنر بطور کلی بیان یک تجربه انسانی است ، و از ارزش معرفتی خالی نیست ، اما در هنر این مسئله هدف عمده نیست . من در داستانهایم نمی‌خواهم یک رشته اطلاعات را سرهم کنم ، بلکه می‌خواهم یک تجربه فردی زنده را به قلم بکشم . نتیجه حتمی نوشتن تحکیم یک ارزش اجتماعی یا یک اصل اخلاقی است ، ولی اگر این هدف مستقیم نویسنده باشد ، داستانش به وعظ و خطابه تبدیل خواهد شد .

اکنون نجیب محفوظ بیشتر دچار پیری و شکستگی است . اما من در پیش او بودن را دوست دارم . اولین بار در ۱۹۶۰ او را در حال رفتن به محل کارش در مؤسسه سینما در میدان ایرا دیدم که به عنوان مستشار در آن کار می‌کرد . از آن هنگام همواره چون شاگردی و همگاری در مصاحبت او بودم . همراه او می‌خواندم و از آنچه می‌نوشت آگاه می‌شدم . در پایان این گفتگو در نیمه فوریه ۱۹۸۹ ، هنگام خداحافظی گفت :

”تاکنون چهل و پنج اثر نوشته‌ام و امیدوارم بتوانم باز هم بنویسم ، زیرا نوشتن کار خیلی خیلی مشکلی است .“

یکی از اهداف اصلی و اولیه "کلک" هم از نخست پرداختن به شعر و تعالی بخشیدن به این هنر بوده است. به دلایل متعدد اختصاص دادن صفحات بیشتری از مجله به این امر ممکن نشد ولی قرار بر این نیز نبوده است که کلک جایگاه اشعار ضعیف شود. متأسفانه بعضی از اشعار کلک بحق مورد انتقاد خوانندگان واقع گردید، انتقاد پذیرفته شد و با صلاحدید سردبیری، شورایی برای بررسی اشعار رسیده تشکیل شد، و اکنون بدین وسیله از خوانندگان و دوستان کلک درخواست می‌شود برای استقرار هرچه بیشتر نظم در مجله و تسریع کار، پشت پاکت شعرهای ارسالی - چه توسط آقای علی دهباشی، یا پستی - حتماً عبارت: "شورای شعر" را مرقوم فرمایند. سپاسگزاریم.

شورای شعر

فریدون مشیری

«گوشه» دلستگی

از پشت میله‌های قفس، امروز،  
با مرغکی به گفت و شنو بودم.  
من یک غزل به زمزمه می‌خواندم،  
او یک غزل به چهچهه سر می‌داد.  
در اوج همدلی و هم آهنگی.

او «گوشه» ای ز پرده غم می‌خواند  
من «پرده» ای ز گوشه دلستگی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی